



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

سلسله بحث‌هایی پیرامون کیفیت شناخت خط فکری

مبحث سوم:

تیبیین ارگانیزم خط فکری

شناسنامه کتاب:

چاپ اول: انتشارات مستضعفین -

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - آذر ماه ۱۳۶۹

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - دی ماه ۱۳۹۱

فهرست مطالب

مقدمه.....	۷
۱ - رابطه محیطی و محاطی انسان و جهان، نقش خط فکری در این میان.....	۹
۲ - رابطه محیطی جهان با انسان.....	۱۱
الف - بررسی رابطه محیطی «خود»، «جامعه و طبیعت» با «نفس».....	۱۳
ب - شخصیت مستقل انسانی، یا موضع هر فرد در جهان.....	۱۵
۳ - رابطه محیطی انسان با جهان.....	۱۶
الف - تغییر جهان و راه تغییر جهان.....	۱۶
مقایسه «راه انبیاء» و «راه بشر».....	۱۶
ب - اسلام انطباقی، تبلور راه بشر و اسلام تطبیقی، تبلور راه انبیاء.....	۲۱
۴ - جمع‌بندی و نتیجه‌گیری.....	۲۳

مقدمه

سخن اصلی ما در بحث گذشته، حول این محور دور می‌زند که «چگونه می‌توان به خطر فکری دست یافت؟» در تعریفی که از خط فکری به عمل آوردیم، گفتیم که خط فکری، خط زندگی کردن و حرکت نمودن است. این خط به انسان چگونه بودن را و چگونه شدن را می‌آموزد و بین اندیشه و عمل او پیوند یگانگی برقرار می‌کند. کسی دارای خط فکری است که لحظه لحظه زندگی‌اش و قدم به قدم حرکاتش، بر مبنای اصول و ضوابطی باشد که از تفکر اعتقادی‌اش و از باور فکری‌اش به دست می‌آورد. چنین فردی نه تنها بین عقیده و عملش هیچگونه تضادی نیست، بلکه وحدت و یگانگی نیز هست. همانگونه که می‌اندیشد و مسائل را می‌فهمد و درک می‌کند، همانگونه هم دانسته‌هایش را وارد جریان پراتیک می‌کند و خود، نخستین عمل کننده به گفته‌های خویش است.

بر این اساس، خط فکری گرچه ریشه‌ای در معلومات و دانسته‌های انسان دارد اما ریشه‌ای نیز در عمل و حرکت او دارد. لذا، خط فکری را نبایستی صرفاً در انباشته معلومات خلاصه نمود، بلکه باید آن را عبارت از فکری و اندیشه‌ای دانست که راهنمای زندگی و عمل است.

در زمینه کیفیت دستیابی به خط فکری نیز به آنجا رسیدیم که خط فکری، برخاسته از نیاز و احتیاج انسان است. نیازی که در مسیر به عمل درآوردن دانسته‌ها و مبنای

زندگی قرار دادن خط معلوماتی به دست می‌آید. از مجموعه این گفته‌ها می‌توان به این نتیجه دست یافت که خط فکری، چونان خط معلوماتی نیست که تنها از طریق مطالعه چند کتاب و جزوه به دست آید و نیاز انسان را اشباع و ارضاء نماید، بلکه خط فکری یک مسئله احساس است که انسان باید همچون وجود یک روح، آن را در کالبد خویش حس نماید و به گفته پیامبر، خط فکری، «نور» است، نوری که خداوند آن را در دل هر کس که خواهد می‌تاباند^۱. این روح و این نور، همچون حلول یک ایمان به قلب مومن و همچون دمیدن حیات در کالبد بی‌جان، به پیکر انسان وارد می‌شود و سرایای وجودش را فرا می‌گیرد. این است که خط فکری را نمی‌توان به سادگی خط معلوماتی تعریف نمود و مشخص نمود که چیست؟ و چگونه است؟ یک نقطه نیست که آن را نشان داد. یک جسم نیست که بدان اشاره نمود، یک کلام نیست که بر زبان راند و یا به قلم آورد، یک کتاب نیست که مطالعه‌اش کرد، یک جریان مستمر و پایان ناپذیر است که همچون نسیم ملایم یک زندگی، رفته رفته در تمامی وجود انسان می‌وزد و بسان عشقی مقدس و عمیق، در همه جای پیکرش ریشه می‌دواند و همه چیز را تحت الشعاع خود می‌گیرد، شعله‌ای است سوزان که شاید سال‌های سال در زیر خاکستر خودخواهی‌ها و از خود بیگانگی‌ها مدفون و پوشیده‌اند و وزش طوفان سای علم و معلومات هم نتواند آن را به در آورد.

اما نسیم ملایمی از خودآگاهی و نیاز، آنچنان بر شعله‌های آن دامن زند، که لهیب سوزانش، تمامی وجود انسان را در خود گیرد، بی‌آنکه حتی کلمه‌ای از آنچه معمول است، خوانده و یا دانسته باشد.

تا شراره‌های سوزان آتش «نیاز»، در وجود انسان شعله نکشد، خط فکری حیات و زندگی دوباره را در کالبد او نخواهد دمید و تا زمانی که دانسته‌ها به عمل در نیایند، آتش «نیاز»، وجود انسان را در خود نخواهد گرفت. پس، خط فکری را که یک امر احساسی است، تنها در پویش عمل به دانسته‌ها است که می‌توان حس کرد.

گر چه خط فکری، یک امر احساسی است که ریشه در نیاز انسان دارد، اما این حقیقت هرگز مبین آن نیست که خط فکری از هر گونه ارگانیزم و ساختمان‌بی بهره است، بلکه بالعکس، خط فکری همچون یک ساختمان است که دارای ارگانیزم و اسکلت بندی مشخص و معلوم می‌باشد و بر اساس اسلوب و اصول معینی ساخته شده است. لذا، این واقعیت، خود به خود مسئله آموختن خط فکری و به عبارت دیگر، راه آموختن خط فکری را نیز مطرح می‌سازد. به این معنا که آنچنانکه ما می‌توانیم با آشنایی نسبت به چارچوب و اسکلت بندی یک ساختمان در ورودی آن را هم بشناسیم، مسلماً با شناختن ارگانیزم خط فکری نیز خواهیم توانست که راه ورودی به آن را بشناسیم.

۱. «لیس العلم فی کثرت التعلیم و التعلیم بل العم نور یقفه الله فی قلب من یشاء».

گرچه در مبحث قبل یک شمه‌ی کلی از این راه را به دست دادیم و گفتیم که یگانه راه وصول به خط فکری، به وجود آوردن نیاز در وجود خویش است و تنها راه به وجود آوردن این نیاز نیز به عمل درآوردن دانسته‌ها می‌باشد، اما مسئله به همین جا ختم نمی‌شود و باید این نکته نیز روشن گردد که بر اساس چه اسلوب و روشی و بر طبق چه اصول و ضوابطی می‌توان به خط فکری مورد نظر ما (اسلام تطبیقی) دست یافت؟ و این نیز میسر نیست مگر اینکه اساساً، ارگانیزم خط فکری برای ما تبیین گردد تا بتوانیم بفهمیم که بر مبنای چه اصولی باید وارد عمل شویم و چگونه عمل کنیم تا به این خط فکری دست یابیم؟

مبحث حاضر از «سلسله بحث‌هایی پیرامون کیفیت شناخت خط فکری سازمان» بررسی مبسوطی است پیرامون ارگانیزم خط فکری و تبیین خطوط کلی آن، به امید آنکه همه ما بتوانیم با مددگیری از آن، راه خویش ارد جهت تسلط یافتن بر خط فکری سازمان بگشائیم.

۱ - رابطه محیطی و محاطی انسان و جهان، نقش خط فکری در این میان

اگر که از درجه چشم انسان به هستی بنگریم، کلاً انسان و جهان، دو مقوله اصلی وجود را تشکیل خواهند داد که هر چند این دو، در یک رابطه تنگاتنگ وجودی با یکدیگر قرار دارند و رابطه تاثیر پذیری و تاثیر گذاری متقابل بینشان برقرار است و گرچه حتی از یک افق بازتری، آن‌ها را نمی‌توان جدای از هم دانست، اما با این همه، انسان وقتی که از درجه چشم خودش به هستی می‌نگرد، اصالت خاصی برای خود قائل می‌شود و هستی را یا جهان خارج از خود را در یک رابطه جدا از خود می‌بیند. این است که در یک مقیاس کلی، همواره به دو چیز نظر دارد، یکی خود و دیگری آنچه به جز خود است و در ماورای خود است.

اگر چه انسان به لحاظ اصالتی که در برابر جهان برای خودش قائل است و حقیقتاً هم چینی اصالتی وجود دارد، به نوعی خود را جدای از جهان و برتر و والاتر از آن می‌بیند، اما یک رابطه نیازی و احتیاجی نیز با هستی حس می‌کند که بدون وجود این رابطه، ادامه روند رو به تکامل زندگی، برایش غیر مقدور است و هستی نیز گرچه به نوعی، شخصیتی مستقل از انسان دارد اما ادامه روند رو به تکامل حرکت خویش را در وجود انسان می‌بیند. بنابراین، از یک سو هستی، انسان را به عنوان چکیده حرکت تکاملی آفرینش، ساخته است و این حرکت تکاملی از این پس باید در وجود انسان استمرار یابد و از سوی دیگر نیز همین انسان، برای آنکه رسالت سنگین خویش را به اجرا گذارد و آفرینش را در وجود خویش به کمال رساند، نیاز به ایجاد رابطه با خود

هستی و جهان خارج از خود دارد.

لذا، باید به این نتیجه رسید که انسان و جهان علیرغم شخصیت و اصالت خاصی که هر کدام سوای از دیگر دارند، یک رابطه تنگاتنگ و جودی نیز با هم دارند که خمیرمایه این رابطه را «تکامل» و «شدن» تشکیل می‌دهد. جهان، برای ادامه تکامل خویش، چشم به انسان دوخته است و انسان نیز برای ادامه تکامل خود، روی نیاز به جهان دارد:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند / تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار / شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

در مفهوم اول، که انسان زاده طبیعت و چکیده آفرینش است، یک حالت تأثیر پذیری یا کنش پذیری دارد، بدین معنا که در محیط پیرامون خویش، محاط گشته و از شرایط اثر می‌پذیرد، تا جایی که ماهیتش شکل می‌گیرد. اما در مفهوم دوم که انسان برای ادامه تکاملش، روی نیاز به جهان می‌آورد، نسبت به آن (یعنی نسبت به محیط) یک حالت کنشی یا تأثیر گذاری دارد. در اینجا انسان می‌خواهد که جهان را در استخدام بگیرد و در آن، تحول و دگرگونی پدید آورد. این است که بر خلاف مرحله قبل که انسان در جهان محاط بود و جهان بر او محیط، در این مرحله می‌کوشد تا آن را (جهان را) محاط در خویش سازد و بر آن محیط گردد. پس، می‌توان گفت که به طور کلی، یک رابطه‌ای جهان با انسان دارد که بر اساس آن، هم می‌توان گفت که به طور کلی، یک رابطه‌ای جهان با انسان دارد که بر اساس آن، هم وجود و هم ماهیت او را شکل می‌دهد و یک رابطه‌ای هم انسان با جهان دارد که مطابق آن جهان را بر وفق خواست خویش تغییر می‌دهد تا از آن وسیله‌ای برای ادامه رشد و تعالی خود بسازد.

و اما جایگاه خط فکری در این میان کجاست؟ خط فکری، راهی است که انسان با پیمودن آن، موفق به تسخیر جهان و تغییر آن می‌گردد. به عبارت دیگر، خط فکری به انسان نشان می‌دهد که جهان را چگونه باید تغییر بدهد و خویشتن را از حالت محاط بودن در آن خارج ساخته و بر آن محیط شود. بنابراین، مسئله تا اینجا بدین نحو روشن شد که انسان یک رابطه محاطی نسبت به جهان دارد (رابطه جهان با انسان) و برای ادامه تکامل خویش لزوماً باید این رابطه محاطی را به یک رابطه محیطی (رابطه انسان با جهان) بدل سازد. نقش اصلی خط فکری نیز این است که راه‌هایی را به انسان نشان دهد که از طریق آن‌ها بتواند از محاط بودن در جهان به در آید و بر آن محیط گردد.

پس برای آنکه دریافت روشن و دقیقی از خط فکری داشته باشیم، باید ابتدا رابطه جهان را با انسان درک کنیم، یعنی بفهمیم که جهان، در چه رابطه‌هایی و به چه کیفیتی،

چه تأثیراتی در انسان گذارده و او را محیط خویش پرورده است؛ و سپس رابطه‌ای را هم که انسان باید با جهان داشته باشد بفهمیم، تا آنگاه درک ماهیت خط فکری و تفاوت اساس و بنیادین آن با خط معلوماتی برایمان مقدور گردد. پس، اصل سخن را از بررسی رابطه جهان با انسان آغاز می‌کنیم.

۲ - رابطه محیطی جهان با انسان

وقتی که می‌گوئیم «جهان»، گذشته از آن مفهوم عام و گسترده‌ای که از آن استنباط می‌شود، مفاهیم خاص‌تر و جزئی‌تری را نیز در رابطه با انسان در بر می‌گیرد. به تعبیر گویاتر، از دریچه چشم انسان، مقوله عام «جهان» را می‌توان به مقوله‌های خاص دیگری تقسیم نمود که عبارتند از: «خود»، «جامعه» و «طبیعت»^۲. بنابراین وقتی که می‌خواهیم از تبیین رابطه جهان با انسان سخن بگوئیم، لزوماً باید رابطه «خود» را با انسان، «جامعه» را با انسان و «طبیعت» را با انسان مورد بررسی قرار دهیم.

پس، اکنون موضوع بحث به این شکل تغییر می‌کند که انسان یک رابطه محیطی با «خود، جامعه و طبیعت» دارد که باید به یک رابطه محاطی تبدیل یابد. در رابطه اول، این انسان است که از آن سه مقوله تأثیر می‌پذیرد و وجود و ماهیتش در دامن آن‌ها شکل می‌گیرند و در رابطه دوم، انسان نسبت به آن‌ها حالت کنشی پیدا می‌کند و می‌کوشد تا با ایجاد تغییر و تحول در «خود، جامعه و طبیعت» آن‌ها را به استخدام رشد و تعالی خویش درآورد و فی الواقع بر آن‌ها محیط گردد.

برخلاف سایر پدیده‌های آفرینش که تنها از یک بُعد وجودی برخوردارند (بُعد مادی) و پیوند و رابطه ارگانیکشان با یکدیگر نیز تنها در این بُعد مطرح است و وجود دارد. انسان، وجودش از دو بُعد تشکیل یافته است: یکی مادی و دیگری معنوی. یا یکی «وجود» و دیگری «ماهیت». «وجود» انسان (بُعد مادی) مستقیماً با طبیعت مادی و با سایر پدیده‌ها پیوند می‌خورد و در رابطه تأثیرپذیری نسبت به طبیعت قرار دارد. یعنی «وجود» انسان، به عنوان تکامل یافته‌ترین موجود مادی عالم، حاصل فعل و

۲. البته این که چرا در اینجا مقوله «تاریخ» را نیز اضافه نمی‌کنیم، دلیل دارد و آن اینکه ما در این مبحث قصد بررسی رابطه تبیینی خط فکری را داریم نه رابطه تشریحی آن و از آنجا که رابطه تبیینی تاریخ، صورتی جدای از رابطه تبیینی اجتماع ندارد (چرا که تاریخ عبارت است از سیلان اجتماع در بستر زمان) در نتیجه وقتی که از تبیین جامعه سخن می‌گوئیم، خود به خود تبیین تاریخ را نیز در بطن خود دارد. اما وقتی که بخواهیم رابطه تشریحی خط فکری را مورد بررسی قرار دهیم، آن وقت «تاریخ» نیز به عنوان یک مقوله مستقل در کنار آن سه تا قرار می‌گیرد.

انفعالات و کنش و واکنش‌های بی شماری است که عناصر و پدیده‌های متنوع طبیعت، در مسیر حرکت مستمر و رو به تکاملشان داشته‌اند تا توانسته‌اند انسان را به عنوان چکیده و ماحصل این حرکت خویش، در صحنه گیتی بیافرینند.

«وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ - و خداوند، هر جنبنده‌ای را از آب آفرید (آبزیان). پس، از ایشان برخی بر شکم راه روند (خزندگان) و برخی بر دو پا (پرنندگان)؛ و برخی دیگر چهار پا (چهارپایان). خداوند آنچه را که بخواهد می‌آفریند، به تحقیق که خداوند بر هر چیزی توانا است» (آیه ۴۵ - سوره نور^۳).

بر طبق مفهوم گویای این آیه که نشان می‌دهد سیر حرکت رو به تکامل موجودات عالم، به سوی جهان انسان‌ها در جریان است، «وجود» انسان بگونه‌ای جبری و اجتناب ناپذیر، در مقابل طبیعت، وضعیتی کنش پذیر دارد و حاصل مجموعه تاثیراتی است که از فعل و انفعالات متوالی و متعدد پدیده‌های آفرینش در طول دوران‌های مختلف تکامل آن‌ها، به وجود آمده‌اند. لذا، «وجود» انسان جبراً و الزاماً محاط در طبیعت مادی است و رابطه تاثیر پذیرش نیز تنها محدود به تاثراتی می‌شود که از طبیعت می‌گیرد.

اما «ماهیت» انسان (بُعد معنوی) که وجه ممیزه و نقطه اختلاف او با سایر پدیده‌های آفرینش است، دیگر در یک رابطه صرف مادی با طبیعت قرار ندارد، بلکه اساساً مادیتی درمورد آن مطرح نیست و این وجود معنوی، که در زبان پیامبران الهی «نفس» نامیده می‌شود، در بود امر، در یک رابطه تاثیر پذیری نسبت به سه مقوله «خود، جمعه و طبیعت» قرار دارد^۴. یک رابطه‌ای «خود» با نفس (ماهیت انسانی) دارد، یک رابطه‌ای «جامعه» با نفس و یک رابطه‌ای هم «طبیعت» به عنوان کل وجود و هستی با نفس. در نتیجه ماهیت انسان حاصل تاثرات متنوع و متعددی است که از «خود»، «جامعه» و «جهان» در آن ایجاد شده است. به این ترتیب می‌توان چنین نتیجه گرفت که همانگونه که وجود انسان محاط در طبیعت است، ماهیت او نیز محاط در خود، جامعه و طبیعت نیز بر معنویت او. رابطه طبیعت با وجود انسان، یک رابطه محیطی است و رابطه خود، جامعه و طبیعت نیز با ماهیت انسان یک رابطه

۳. به تحلیل این آیه در کتاب «معاد، بازتاب زندگی این جهانی انسان» مراجعه شود.

۴. رابطه جدیدی که در اینجا طبیعت با «ماهیت» انسان دارد، با رابطه‌ای که با «وجود» مادی او داشت متفاوت است. در اینجا طبیعت به مفهوم کل هستی تلقی می‌گردد که در یک رابطه فلسفی می‌تواند بر ماهیت انسان تاثیر بگذارد و بنابراین در اینجا دیگر مسئله مادیت مطرح نیست.

محیطی است و لذا در کل، انسان موجودی است محاط در جهان^۵ و رابطه جهان با انسان یک رابطه محیطی است.

از آنجا که تکیه اصلی ما در این مبحث بر روی «ماهیت» انسان است و بر آنیم تا ارگانیسم خط فکری را در رابطه با آن بشناسیم، لذا دیگر وقتی که سخن از انسان به میان می‌آوریم، منظور صرفاً همین بُعد معنوی او است (نفس - ماهیت) و وقتی هم که از جهان به عنوان کل آفرینش و تمامی وجود حرف می‌زنیم، سه مقوله «خود، جامعه و طبیعت» را در نظر داریم. پس با این حساب، اکنون می‌توانیم یک مفهوم تازه تری از «رابطه جهان با انسان» ارائه دهیم و آن عبارت است از رابطه «خود، جامعه و طبیعت» با «نفس».

الف - بررسی رابطه محیطی «خود»، «جامعه و طبیعت» با «نفس»

نفس انسان، ظرف وجودی او است که همواره می‌تواند با اراده و اختیار خویش، آن را از دو سرچشمه پر کند: یکی صلاح و یکی فساد و یا به تعبیر قرآن، نفس انسان، امکان بالقوه‌ای است که می‌تواند در دو جهت به فعلیت درآید و دو نوع تأثیر پذیری و کنش پذیری داشته باشد: یکی تقوی و دیگری فجور.

«وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا - وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّاهَا - وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا - وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا - وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا - وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا - وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا - فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا - قَدْ أَفْلَحَ مَنْ رَزَّاهَا - وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا - سوگند به خورشید و تلوئه تلوئه فروزان اش - و به ماه آنگاه که در پیش آید - و به روز آنگاه که تابناک اش کند - و به شب، آنگاه که فرو پوشدش - و به آسمان و آنگاه او را بر افراشت - و به زمین، و آنکه آن را گسترد - و به نفس و آنکه (بر امان مساوی) راست اش آورد - پس آنگاه فجور و تقوی اش را بدان الهام نمود، به تحقیق که رستگار شد آن کس که (این نفس را) تزکیه اش نمود؛ و زیان کار شد آن کس که آن را آلوده ساخت» (آیات ۱ الی ۱۰ - سوره الشمس).

سوای آنچه که در موارد و مواقع دیگر، از این آیات برداشت کرده‌ایم، نکته دیگری در این آیات هست که ارتباط مستقیم با بحث فعلی مان دارد. در آیات مزبور پس آنکه به وضوح نشان می‌دهد که نفس به واسطه آن که خاصیت شکل پذیری در دو مسیر و دو جهت متضاد را دارا است و مکانیسمی جدای از سایر پدیده‌های آفرینش دارد که پایه‌اش بر اراده و اختیار انسان قرار دارد، این حقیقت را نیز روشن می‌سازد که نفس، یک رابطه کنش پذیری نسبت به «خود»، انسان دارد. یعنی در اینجا در واقع دو نوع

۵. جهان به معنای عام "انسان، اجتماع، طبیعت".

«خود»، برای انسان تعریف شده است. یکی «خود»ی که در دو زمینه تقوی و فجور شکل می‌گیرد و آن همان نفس یا ماهیت کنش پذیر انسانی است و دیگری «خود»ی که به این نفس شکل می‌دهد و در آن کنش ایجاد می‌کند «فَقَدْ أُلْحَقَ مَنْ زَكَاها - وَفَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّها».

بنابراین نکته جدیدی که در این آیات مورد نظر است، رابطه «خود» است با «نفس»، خودی که خودآگاه است، اراده دارد و انتخاب می‌کند و با انتخاب خویش، در نفس اثر گذاشته و آن را شکل می‌دهد. کوچکترین انتخاب، کوچکترین عمل، حرف، اندیشه و کنش که از سوی «خود» انجام شود عینا در نفس بازتاب داشته و در سازندگی آن دخالت مستقیم می‌کند. این است که می‌گوئیم، نفس محاط در خود و خود، محیط بر نفس است.

از آنجا که انسان به واسطه نیازهایی که به دیگران دارد و نیازهایی که دیگران به وی دارند، مجبور به اجتماع زیستی و ارتباط داشتن با جامعه است، در نتیجه خود به خود همین محیط اجتماعی به صورت پارامتر جدیدی در می‌آید که نفس انسان را در رابطه‌هایی که با دیگران دارد و دیگران با وی دارند، شکل می‌دهد و در آن، اثرات تعیین کننده می‌گذارد. البته نقش «خود» و اراده برخاسته از خود را نیز در این تاثیر گذاری نباید از نر دو داشت، چرا که هر چند اجتماع به عنوان بخشی از محیط زیستی می‌تواند در شکل گیری نفس انسان دخیل باشد، امام نوع دخالت را (رشد یا انحطاطی) خود انسان است که با اراده و انتخاب خویش تعیین می‌کند. ولی با این همه، به دلیل آنکه ما به نفس، دخالت اجتماع در این شکل گیری توجه داریم، بر این نکته تاکید می‌ورزیم که به هر صورت، اجتماع چه در مسیر رشدی و چه در مسی انحطاطی، یک رابطه محیطی با «نفس» با ماهیت انسانی دارد و آن را در خویش محاط می‌کند.

«طبیعت» نیز به مثابه مجموعه‌ای از پارامترها و علل و عوامل گوناگون که هر کدام به نحوی و در رابطه‌ای می‌توانند در سازندگی و شکل گیری نفس انسان دخیل باشند، سومین عاملی است که ماهیت انسانی، نسبت به آن یک حالت کنش پذیری دارد و در آن محاط است. باید توجه داشت که طبیعت در اینجا، خود به خود کل آفرینش و کل هستی را در بر می‌گیرد و انسان به لحاظ اینکه خود، عنصری از عناصر این طبیعت و بخش کوچکی از کل وجود است و با تمامی عناصر هستی ارتباط ارگانیک دارد، نمی‌تواند خارج از مدار تاثیر گذاری آن‌ها باشد و این تاثیرگذاری چه در رابطه‌هایی که انسان نسبت بدن‌ها آگاه است، (مثل محیط جغرافیایی و غیره) و چه در رابطه‌های دیگری که از آن‌ها آگاه نیست، به هر حال اعمال می‌شود، که باز در اینجا نیز به نقش جهت دهنده اراده انسانی، بی توجه نیستیم که چگونه می‌تواند به این تاثیرات، یک جهت رشد یا یک جهت انحطاطی بدهد.

پس، طبیعت نیز به عنوان مجموعه نظام آفرین که انسان نیز حلقه‌ای از زنجیر به هم پیچیده و به هم پیوسته آن است، محیطی است که نفس را در خود محاط کرده و بسته به نوع انتخاب خود انسان، تاثیرات مثبت و یا منفی در آن می‌گذارد.

ب - شخصیت مستقل انسانی، یا موضع هر فرد در جهان

تاکنون توانستیم به رابطه محیطی جهان (خود، جامعه و طبیعت) با نفس انسان پی ببریم و بفهمیم که انسان چگونه نسبت به سه مقوله مزبور، حالت واکنشی و اثر پذیری دارد. اکنون می‌خواهیم از مجموعه سخنان گذشته، این نتیجه را بگیریم که تاثرات حاصل از خود، جامعه و طبیعت، باعث می‌شوند تا انسان یک موضع خاصی در کل آفرینش پیدا کند و جایگاه ویژه‌ای را اشغال نماید. یعنی به موازات این که سه مقوله فوق، کنش‌هایی در انسان ایجاد می‌کنند و ماهیت او را می‌سازند، در واقع، او را به سمت یک موضع و موقع خاصی در کل نظام هستی هدایت می‌کنند که خود این موقع و موضع، از مجموعه تاثرات و کنش‌های مزبور تشکیل شده است (دقت شود). توضیح آن که، اثراتی که گزینش‌ها و انتخاب‌های متنوع «خود»، در «نفس» ایجاد می‌کند، رابطه خاصی را بین «خود» و «نفس» پدید می‌آورد و نفس را در موقعیت مشخص و معینی نسبت به «خود» قرار می‌دهد، همچنین بازتاب‌هایی که محیط اجتماعی، در نفس منعکس می‌نماید، باعث شکل‌گیری آن در یک رابطه‌های مشخص می‌شود و نفس را در یک موقعیت ویژه‌ای نسبت به جامعه قرار می‌دهد. کنش‌های ایجاد شده از طبیعت در نفس نیز، وضعیت خاصی را برای نفس نسبت به طبیعت به وجود می‌آورد. لذا، نفس در کل، حکم نقطه‌ای را پیدا می‌کند که در مرکز یک مثلث و در فاصله‌های متفاوت امام مشخص از رئوس آن قرار دارد، این نقطه مرکزی همان چیزی است که ما از ابتدای بحث آن را «ماهیت - انسانی» نامیدیم و گفتیم که وجه ممیزه انسان از سایر پدیده‌های آفرینش است، ماهیت انسان، عبارت از موضع و موقع خاصی است که وی، در کل نظام هستی دارا است که به تعبیر دیگر، می‌توان آن را شخصیت مستقل انسان در جهان به شمار آورد.

در تکمیل بحث فوق باید به این نکته نیز اشاره کرد که خود، جامعه و طبیعت، در تمامی افراد انسانی، تاثیرات مشابه و همگونی ایجاد نمی‌کنند و بلکه برعکس، هر کدام از انسان‌ها بسته به نوع انتخاب‌هایی که در رابطه‌ها و شرایط مختلف دارند (تاثیر خود)، محیط اجتماعی که در آن زندگی می‌کنند (تاثیر جامعه) و موضع خاصی که در قبال طبیعت دارند (تاثیر طبیعت) مجموعاً تاثرات خاصی را می‌پذیرند و ماهیت ویژه‌ای پیدا می‌کنند که با ماهیت افراد دیگر متفاوت و متمایز است. این ماهیت‌های متفاوت و گوناگونی که هیچگونه تشابه و همسانی اصولی نمی‌تواند بین آن‌ها وجود داشته باشد،

سبب می‌شوند تا هر انسانی شخصیتی مستقل و مجزای از شخصیت سایر انسان‌ها پیدا کند و این شخصیت مستقل عبارت از موضع خاصی است که او، در کل هستی دارد و «منیت» او را می‌سازد.

موضع هر فرد در مقابل «خود»، کوپریات او را تشکیل می‌دهد، در مقابل «جامعه»، اجتماعیات او را و در مقابل «طبیعت»، فلسفیات او را. به عبارت دیگر، رابطه «خود» با انسان، کوپریات است، رابطه «جامعه» با انسان اجتماعیات و رابطه «طبیعت» با انسان، فلسفیات.

۳ - رابطه محیطی انسان با جهان

گفتیم که انسان و جهان، یک رابطه تکاملی متقابل دارند. یعنی همانطور که جهان، انسان را به عنوان چکیده هستی پدید آورده و از آن پس ادامه تکامل خویش را در وجود وی جستجو می‌کند، انسان نیز به عنوان برترین موجود عالم، به وجود جهان نیاز دارد تا با ایجاد یک رابطه محیطی با آن، آن را در استخدام تکامل و تعالی خویش درآورد و با تکامل خود، جهان را نیز به کمال رساند. آنچه که تاکنون در مبحث فعلی مطرح شده، کلاً بیانگر رابطه محیطی جهان نسبت به انسان بوده است و نشان می‌دهد که هم «وجود» و هم «ماهیت» انسان، چگونه در رابطه تأثیر پذیری نسبت به جهان قرار داشته و توسط آن شکل می‌گیرند. اما قدر مسلم این است که رابطه جهان و انسان، به همین صورت یک طرفه نمانده و انسان نیز ناچار است بنا برای ادامه حیات خویش، هم در جامعه و هم در طبیعت تغییر ایجاد نماید و از آن‌ها زمینه مناسبی برای رشد و تکامل خویش بسازد. از این مرحله است که دیگر، محور سخن ما عوض می‌شود و به بررسی رابطه محیطی انسان با جهان تبدیل می‌یابد.

الف - تغییر جهان و راه تغییر جهان

مقایسه «راه انبیاء» و «راه بشر»

بررسی رابطه محیطی انسان با جهان، لزوماً نقش تغییر دهنده‌ی او را در هستی مطرح می‌کند و برای این امر ضرورت یافتن راهی که انسان را به تغییر جهان رهنمون شود، پدید می‌آید. به منظور یافتن این راه، دو شیوه موجود است: یکی این که از شناخت موضع انسان در جهان آغاز کنیم و پس از درک موضع و موقع وی، به فرمولی برای تغییر جهان توسط او دست یابیم و دیگر آنکه مستقیماً و بدون مطرح ساختن ضرورتی

در مورد شناخت موضع انسان، به سراغ جهان برویم و با شناخت جهان، جدای از انسان، به فرمول مزبور برسیم.

به عبارت دیگر، اگر مسئله را از دید بازتری نگاه کنیم، باید بگوئیم که انسان برای ایفای نقش محیطی خود نسبت به جهان، و به منظور ایجاد تغییر در آن، دو راه در پیش دارد: یا اینکه ابتدا به تبیین رابطه «خود، جامعه و طبیعت» با خویشتن بپردازد و پس از درک موضع خود در کل نظام هستی، راهی به سوی تغییر جهان به گشاد و یا اینکه بدون تبیین رابطه جهان با خود و بدون درک موضع خویش در هستی، به سراغ جهان و درک روابط و قانونمندی‌های حاکم بر آن برود و بکوشد تا راه تغییر آن را از دل این روابط و قانونمندی‌ها به دست آورد.

راه اول، با «رابطه جهان با انسان» و «رابطه انسان با جهان» یک برخورد ارگانیک می‌کند و برقراری صحیح و درست رابطه دوم را که بستگی تام به اراده و خواست انسان دارد، منوط به درک رابطه اول توسط او می‌نماید و معتقد است که تا انسان نتواند موضع خویش را در جهان بشناسد و درک کند، قادر نخواهد بود که یک رابطه منطقی و اصولی بر پایه تغییر و تحول تکاملی، با هستی برقرار سازد. ولی راه دوم، صرفاً برخوردی مکانیک با «رابطه انسان با جهان» دارد و اساساً کاری به رابطه او که بیانگر موضع و موقع انسان بر جهان است، ندارد.

بر مبنای راه اول، که راه انبیاء الهی و امامان راستین شیعه است، تا انسان نتواند یک تبیین درست و اصولی از رابطه «خود» (کویریات)، «جامعه» (اجتماعیات) و «طبیعت» (فلسفیات) با خویشتن ارائه دهد، هرگز نخواهد توانست در جهان تغییری به وجود آورد. یعنی که در این راه «تبیین» سه مقوله مورد بحث، مبنا و رکن «تغییر» آن‌ها است. تا زمانی که این تبیین صورت نگیرد، هر گونه تغییری غلط و غیر اصولی خواهد بود. ولی بر اساس راه دوم، که راه کلیه ساینتیست‌ها (یعنی افراد و مکاتبی که به نحوی به علم اصالت می‌دهند و پیرو اندیشه‌های علم گرایانه هستند) یا علم‌یون است (راه بشر)، اساساً هیچگونه باوری به تبیین قبل از تغییر ندارند و مستقیماً بدون گذر از تبیین رابطه جهان با انسان، می‌کوشد تا رابطه تغییر انسان با جهان را بر قرار سازد (دقت شود).

در راه انبیاء، انسان پس از تبیین خود (کویریات) به «اخلاقیات» دست می‌یابد و اخلاقیات، درس چگونه زیستن است که انسان با کمک آن می‌فهمد که چگونه باید به خود را تغییر دهد و بگونه‌ای توحیدی بسازد؛ و پس از تبیین جامعه (اجتماعیات) به «سیاسیات» می‌رسد و این یکی، راه تغییر جامعه و سازندگی آن را به انسان می‌آموزد؛ و سر انجام پس از تبیین طبیعت (فلسفیات) به «علمیات» می‌رسد و با کمک علمیات، دست به تغییر و سازندگی در جهان می‌زند. بنابراین، در «راه انبیاء»

انسان خود به خود پس از آنکه دست به تبیین موضع و موقع خویش در جهان زد، به یک سلسله اصول و ضوابطی دست می‌یابد که به کمک آن‌ها توانایی ایجاد تغییر و تحول در جهان و به عبارتی دیگر، توانایی ایفای نقش تغییری خویش را در رابطه با جهان به دست می‌آورد و در عمل، خود را از حیطه‌ی تسلط جهان در آورده و بر آن محیط می‌گردد. این اصول و ضوابطی که پس از تبیین برای انسان حاصل می‌شوند، در حقیقت چیزی به جز همان «خط فکری» نیست.

به این ترتیب در «راه انبیاء»، انسان در جریان تبیین جهان و دریافت موضع خویش در هستی، به «خط فکری» مسلح می‌شود و آن گاه به یاری این خط فکری است که می‌تواند نقش اصلی خویش را در جهان ایفا کرده و به تغییر آن دست یازد. اما در «راه بشر» که سوای از «راه انبیاء» است، انسان از آنجا که مرحله تبیین قبل از تغییر را سپری نمی‌کند، یعنی به تبیین موضع در هستی نمی‌پردازد، در نتیجه هیچ گاه به خط فکری مورد نر انبیاء نخواهد رسید، بلکه به جای آن با ورود مستقیم به صحنه جهان و برخورد با واقعیات جدای از ماهیت انسانی، می‌کوشد تا اصول و ضوابط لازم برای ایجاد تغییر در جهان را، از بطن خود همین روابطی که با پدیده‌ها برقرار می‌کند، کشف نماید و لذا، آنچه که از این مسیر به دست می‌آورد، «خط معلوماتی» است نه «خط فکری» (دقت شود).

در «راه انبیاء»، انسان باید پیش از آنکه وارد مرحله تغییر جهان شود، به تبیین خویشتن حقیقی خویش پردازد و «ماهیت» انسانی خود را بشناسد، «ماهیت» انسانی چه بود؟ «نفس» انسان بود که همچون مرکز یک مثلث، یا فاصله‌های متفاوت، اما مشخص و معلوم، به سه راس آن متصل بود (خود، جامعه، طبیعت). بنابراین، در «راه انبیاء»، تا نفس خویش را شناسی و موقعیت او را در مرکز مثلث «خود، جامعه و طبیعت» درک ننمائی، هرگز به خط فکری که بتواند تو را در مسیر تغییر جهان یاری کند، نخواهی رسید. اگر می‌خواهی «خود» را تغییر دهی، باید قبل از آن توانسته باشی که این «خود» را از دریچه چشم خویشتن حقیقی مشاهده کرده باشی. اگر می‌خواهی جامعه یا طبیعت را دگرگون سازی و به خدمت رشد و تعالی خویش درآوری، باید قبلاً به خود راستین‌ات رسیده باشی و گرنه در کار خویش موفق نخواهی گشت.

اما در «راه بشر»، هرگز چنین شرطی وجود ندارد چرا که اصلاً لازم نیست برای شناخت و تغییر جهان، «ماهیت» انسانی‌ات را شناخته باشی و دلیل آن هم این است که در مکتب سایننتیست‌ها (علم گرایان)، علم در برابر انسان، اصالت محض دارد و لذا برای تغییر جهان، تنها کافی است که تو، «علم» داشته باشی و دیگر هیچ! حتی اگر که تو، علیرغم کوه معلومات‌ات و عمل و دانش‌ات، هیچگونه «انسانیت» و «شرافت

انسانی» نداشته باشی مهم نیست، چار که این‌ها در مکتب عمل گرایان، ارزشی ندارد و تنها علم است که از ارزش تام برخوردار می‌باشد.

این است که در مکتب انبیاء یا در «راه انبیاء»، به دلیل آن که بر خلاف «راه بشر»، انسان در مقابل علم اصالت دارد، بلافاصله، خط فکری و متعاقب آن، مسئولیت انسانی و رسالت الهی در جهت تغییر شرایط ظالمانه حاکم بر جوامع بشری مطرح می‌شود و ابوذری را که ذره‌ای سواد علمی و فلسفی ندارد، استخوان به دست بر سر جباران و ستمگران غاصب حقوق خلق، می‌شورانند. اما در «راه بشر»، اساساً مقوله‌هایی به نام مسئولیت انسانی و یا انسانیت و شرافت انسانی، یک مقوله‌ی ذهنی و ایده آلیستی تلقی می‌گردند که سخن گفتن از آن‌ها تا آن حد که در چارچوب مقوله‌های علمی ننگند، خیال پردازی و ذهنیت‌گرایی، به حساب می‌آید.

در «راه انبیاء»، پس از درک «کوپریات» (رابطه خود با انسان) و «اجتماعیات» (رابطه جامعه با انسان و «فلسفیات») رابطه طبیعت با انسان، بلافاصله انسان به «اسلامیات» (خط فکری) می‌رسد و بر اساس آن، رابطه محیطی خویشتن را با خود، جامعه و طبیعت بر قرار می‌سازد. ولی در «راه بشر»، انسان بدون آنکه حتی ضرورت درک کوپریات (موضع خویش در قبال «خود») و اجتماعیات (موضع خویش در قبال «جامعه») و فلسفیات (موضع خویش در قبال «طبیعت») را حس کند، به «علمیات» (به جای اسلامیات) می‌رسد و در عوض آنکه «خط فکری» مسئولیت را و حرکت آفرین را به دست آورد، «خط معلوماتی» مسئولیت کش و سکون را را به کف خواهد آورد و به جای آنکه به ابوذری در مقابل کاخ معاویه‌ها و عثمان‌ها بدل شود، به ابن سینایی در دربار خلفای عباسی مبدل خواهد گشت.

در «راه انبیاء»، نفس انسان ظرف وجودی او است که حالت کنش‌پذیری یا ظرفیت پر شدن توسط دو نوع محموله را دارد: یکی تقوی و دیگری فجور؛ و این انسان است که با اراده و اختیار خویش، نفس کنش‌پذیر را در مسیر رابطه‌های محاطی‌ای که با خود، جامعه و طبیعت دارد از یکی از آن دو محموله پر می‌کند. از آن پس، خود این نفسی که با اراده انسان و در رابطه‌های هستی‌شکل گرفته، در موضع کنشی قرار می‌گیرد و تأثیراتی درست مطابق محتوای وجودی‌اش (تقوی یا فجور) در جهان می‌گذارد. این است که در راه انبیاء، گرچه نفس مقصد تمام حرکت‌هایی است که از خود، جامعه و طبیعت آغاز می‌شوند، اما پس از رسیدن این حرکت‌ها به سر منزل، دیگر این خود نفس است که در یک رابطه متقابل، سر منشاء تمامی حرکت‌های انسانی‌ای واقع می‌شود که از اراده و خواست انسان صادر می‌شوند تا در خود، جامعه و جهان تأثیر تخریبی (انحطاطی) یا سازندگی (تکاملی) بگذارند. بنابراین برای آنکه بتوان اثرگذاری‌های نفس را در رابطه‌های تخریبی و سازندگی‌اش کنترل نموده و به آن‌ها

جهت و شکلی اصولی بخشید، باید کوشید تا موضع و موقع نفس را در جهان شناخت و فهمید که چگونه از روابط هستی اثر پذیرفته و چه تأثیراتی در آن بوجود آمده است؟ این را می‌گوئیم تبیین نفس، تبیین خود یا «خودیابی»، خودیابی، یعنی یافتن موضع «خود» در هستی.

هر «نفس»ی همانگونه عمل می‌کند، ه شکل گرفته است، همانگونه اثر می‌گذارد که اثر پذیرفته است و لذا اگر که ما تأثیرات وارده بر آن را به درستی بشناسیم، می‌توانیم با دخالت‌های به جا و به مورد در مسیر حرکت آن و وارد آوردن تأثیرات درست و اصولی بر آن، اثر گذاری‌هایش را تعدیل بخشیم و کنترل کنیم.

اینچنین است که در «راه انبیاء»، هر کس به میزانی که بر ظرف وجودی خویش سوار است و موضع و موقع نفس خود را در جهان می‌شناسد و درک می‌کند، قادر است جهان را ببیند، بشناسد و در آن تغییر ایجاد نماید؛ و حال آن که در «راه بشر» اساساً نیازی به درک ماهیت انسانی خویش نیست و تو می‌توانی مستقیماً به شناخت و تغییر جهان دست یازی. اما چه شناختی و چه تغییری؟ اگر بدون درک موضع خویش در جهان، به سوری شناخت «خود» و تغییر آن رفتی، سر از علم طبابت بیرون می‌آوری که حداکثرش پسیکولوژی است، اما پسیکولوژی و علم طبابتی که تماماً در اختیار و انحصار بورژوازی است و دکانی است برای بورژوازی تا هر چه حریصانه تر کالاهای خویش را به فروش رساند.

اگر بدون گذشتن از صحرای خود، به شناخت و تغییر جامعه پرداختی، حد نهائیش جامعه شناس برجسته‌ای خواهی شد. اما آیا این جامعه شناسی کلاسیک تو، سر منشاء حرکت و راهنمای عمل از برای زندگی‌ات خواه بود؟ واقعیت‌ها به ما می‌گویند که نه چنین است، بلکه این عمل جامعه شناسی، به قول معلم شهید شریعتی تبدیل به تهیه کننده بازار از برای کالاهای بورژوازی می‌شود، چرا؟ چون که در اینجا حرفی از انسان و انسانیت به میان نیست. جامعه شناسی، بر پایه تبیین انسان استوار نیست و لذا، هیچ رسالتی و مسئولیتی نسبت به انسان، بر دوش خویش حس نمی‌کند.

اگر بی آنکه خود را در این پهنه هستی بیابی، به طبیعت نگرستی و علوم مختلف را رد زمینه شناخت و تغییر طبیعت به کار گرفتی، مسلماً عالم بزرگی خواهی شد اما علم‌ات در خدمت رشد انسان و انسانیت نیست، بلکه خود این علم سلاحی خواهد شد در دست منفعت طلبی‌ها و سوء پرستی‌های بورژوازی و رشد پنتاگون‌نیم و حاکمیت امپریالیسم بر توده‌ها.

پس بدون درک ماهیت انسان و موضع او در هستی نیز می‌توان به شناخت و تغییر جهان نائل شد. اما در این شناخت و تغییر، دیگر هیچ گونه مسئولیت انسانی و رسالت

الهی برای سعادت و بهروزی انسان، نقش ندارد و لذا علمی که از این مسیر به دست می‌آید، به سادگی در خدمت ضد مردمان قرار گرفته و آنگونه که آن‌ها بخواهند، جهان را تغییر خواهند داد. همانگونه که امروز می‌بینیم حقیقتاً وضع علم چنین است.

ب - اسلام انطباقی، تبلور راه بشر و اسلام تطبیقی، تبلور راه انبیاء

اگر که پس از درک کویریات (موضع خویش نسبت به خود) و اجتماعیات (موضع خویش نسبت به جامعه) و فلسفیات (موضع خویش نسبت به طبیعت)، به اسلامیات (خط فکری) رسیدی، این اسلامیات عبارت است از «اسلام تطبیقی» که راه انبیاء الهی و پیروان راستین آن‌ها در طول تاریخ بوده است. اما چنانچه بدون گذشتن از کویریات و اجتماعیات و فلسفیات، سر از «علمیات» در آوری (خط معلومات) و پس از آن با نگاه و بینش متأثر از علم، خواستی اسلام را بفهمی و بشناسی، این دیگر اسلامیات (خط فکری) نخواهد بود، بلکه التقاطی از اسلام با علم خواهد بود که همان «اسلام انطباقی» است. پس، اسلام تطبیقی، حاصل گذر از «خود» به «جهان» است و اسلام انطباقی، حاصل گذر از «جهان» به «خود». اسلام انطباقی، خدمتی است به انسان در جهت ایجاد یک تحول فکری و رنسانس اعتقادی در وی، و تغییر انقلابی و بنیادین در اخلاقیات او. اسلام تطبیقی بر پایه نفس (خود) استوار است و تنها با خودیابی می‌توان بدان رسید، اما اسلام انطباقی بر پایه علم استوار است و با کسب علم می‌توان بدان رسید.

اگر بخواهیم بر پایه اسلام انطباقی، خط فکری و برنامه زندگی ارائه دهیم، چاره‌ای جز این نخواهیم داشت که بدون ارائه یک تبیین درست و مشخص از انسان و بدون در نظر گرفتن این حقیقت که انسان پدیده‌ای مستقل از جهان است^۶ و باید شخصیت مستقلش تبیین گردد، به «تبیین جهان» بپردازیم و انسان را نیز به عنوان مقوله‌ای از جهان، در نظر گرفته («تبیین جهان» را شامل تبیین او هم بدانیم)، این برنامه زندگی، خط فکری حرکت را و تلاش آفرین نیست که از جنده بن جناده غفاری، ابوذر غفاری می‌سازد، بلکه خط معلوماتی سکون را و تلاش کش است که از انسان آزاده، بوعلی سینا می‌سازد! «تبیین جهان» اگر بر «تبیین خود» استوار نباشد، سر از علوم مختلف

۶. وقتی قرآن می‌گوید: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ - آیه ۲ - سوره البقره»، بدین معنا است که تا به درجه متقین نرسیده باشی نمی‌توانی از قرآن، راه هدایت (اسلام تطبیقی) بیابی و زمانی نیز می‌توانی به درجه والای متقین برسی که خود را یافته باشی و موضع خویش را در هستی، درک نموده باشی.

۷. البته مستقل از نظر شخصیت.

جهان شناسی و انسان شناسی و غیره بیرون خواهد آورد و از «راه انبیاء» جدا شده، و به «راه بشر» سوق خواهد یافت و می‌دانیم که «راه بشر»، جدای از «راه انبیاء» است و هیچگاه این دو به یکدیگر نخواهند رسید مگر آنکه «راه بشر»، به سوی انسان گرایش پیدا کند و با تبیین رابطه جهان با او، مسیر خود را کج کرده، به «راه انبیاء» ملحق شود.

ممکن است در بخشی از «تبیین جهان» که از انسان سخن به میان می‌آید، او را «خليفة الله في الارض» (جانشینی خدا در زمین) هم بگویند اما این یک برخورد مقطعی و مکانیک با انسان است، چرا که خلیفه الهی انسان، یک اصل مسلمی است که «تبیین جهان» درست در پایه آن استوار بوده و در سراسر این تبیین، نشانه و رد پای خداگونگی انسان هویدا باشد، نه اینکه درست بر عکس، «تبیین جهان» به عنوان یک اصل پذیرفته شود و در گوشه‌ای از آن نیز به خداگونگی انسان اقرار گردد. اساسا جهان را باید بر مبنای خداگونگی انسان تبیین کرد و در این رابطه، خود قرآن، بزرگترین درس را به ما داده است. در آغاز سوره بقره، که ابتدای قرآن هم هست، قبل از همه به تبیین انسان می‌پردازد. اول، متقین، بعد کافرین، آنگاه منافقین، سپس مومنین و پس از همه این‌ها، می‌آید روی تبیین جهان و تاریخ و جامعه.

آری قرآن بر خلاف اسلام انطباقی، هیچگاه جهان را جدای از انسان تعریف و تفسیر نمی‌کند، بلکه هر آنگاه که می‌خواهد به تعریف جهان بپردازد، آن را دقیقا با خود انسان تعریف می‌کند:

«أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ - أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ» (آیات ۵۸ و ۵۰ - سوره الواقعة)
 «أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ - أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ» (آیات ۶۳ و ۶۴ - سوره الواقعة)

«أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ - أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ» (آیات ۷۱ و ۷۲ - سوره الواقعة)

«آیا آب منی خویش را مشاهده کردید؟ شما آن را آفریده‌اید یا مائیم آفریننده آن؟! ... آیه آنچه را که در زمین می‌کارید، دیدید؟ شما آن را کشت نمودید یا مائیم کارنده آن؟! ... آیا آبی را که می‌نوشید، نگاه کردید؟ شما آن را از ابرها و فرو ریختید یا مائیم نازل کننده آن؟! ... آیا آتش را که بر می‌فروزید دیدید؟ شما هیزم آن را پدید آوردید یا مائیم پدید آورنده آن؟! ...».

این آیات و بی شمار آیات دیگر در سراسر قرآن، به وضوح نشان می‌دهند که جهان در نگاه انسان است که توحید را معنا می‌کند. این انسان است که به آب منی خویش، به آنچه در زمین می‌کارد، به آبی که می‌نوشد، به آتشی که بر می‌افروزد و ... یعنی به

جهان نگاه می‌کند و آنگاه پی به توحید در هستی می‌برد، یعنی موفق به «تبیین جهان» می‌گردد و به تحقیق که جهان را باید از دریچه چشم انسان تبیین کرد که جز این هر چه هست از راه جدا شدن است و از رفتن واماندن.

۴ - جمع‌بندی و نتیجه‌گیری...

اول صحبت ما در مبحث، پیرامون تبیین ارگانیزم خط فکری بود چرا که گفتیم احساسی بودن خط فکری، هرگز نمی‌تواند مبین این باشد که خط فکری، فاقد ارگانیزم است. در آغاز بررسی این ارگانیزم بود که به دو مقوله اصل وجود، یعنی انسان و جهان اشاره کردیم و گفتیم که این دو، یک رابطه تأثیرپذیری و تأثیر گذاری متقابل، در جهت به کمال رساندن یکدیگر دارند. در صحنه تکامل مستمر و تدریجی آفرینش، روزگاری بوده که اصلاً از انسان رد پایی و اثر نبوده و به گفته‌ی قرآن، انسان چیز قابل ذکری نبوده است.

«هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا - آیا روزگاری بر این انسان نگذشته است که چیز قابل ذکری نبوده؟!» (آیه ۱ - سوره الإنسان).

در این روزگار، تنها یکی از دو مقوله اصلی هستی، وجود داشته و آنهم جهان بوده است. بنابراین، اگر به لحاظ زمانی بخواهیم مسئله را بررسی کنیم، جهان، تقدم وجودی داشته است بر انسان، پس از آن، انسان به عنوان پدیده‌ای که حاصل تکامل مستمر و تدریجی آفرینش است، به صورت یک موجود دو بُعدی (مادی و معنوی) پا به عرصه هستی می‌گذارد و قرآن، نوید نوظهور یک چنین موجودی را در آیه ۲۰ - سوره بقره این گونه می‌دهد:

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ... - و آن گاه که پروردگارت، خطاب به ملائک فرمود که من بر آنم تا در زمین جانشینی برای خویش قرار دهم، آنان به تعرض برخاسته و گفتند: آیا می‌خواهی کسی را...»

... و سر انجام ظرف وجودی انسان، در بستر تکامل آفرینش، و از بطن روابط پیچیده پدیده‌های هستی، شکل می‌گیرد و آدم، آفریده می‌شود. پس از آن خداوند برای آنکه برتری آدم را نسبت به ملائک ثابت کند، از آن دو، امتحانی به عمل می‌آورد تا نشان دهد که چه کسی برنده است.

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ - و خداوند، تمامی اسماء را به آدم یاد داد و سپس آن‌ها را بر ملائک عرضه کرد و به ایشان گفت: اگر که راست می‌گوئید، از اسماء اینان خبر دهید!»

(آیه ۳۱ - سوره البقرة).

سواى از مسائل و نکات عمیق و دقیقی که در این آیه و در این صحنه آزمایش نهفته است و به جای خود، از آن‌ها سخن گفته و باز هم خواهیم گفت^۸، دو نکته مهم را در رابطه با بحث کنونی باید مورد توجه قرار دهیم. اول آنکه خداوند، تمامی اسماء را به آدم یاد می‌دهد (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا)، در حالی که آن‌ها را بر ملائک، عرضه می‌دارد (ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ) و مسلماً فرق است بین یاد دادن (علم) و عرضه داشتن (عَرَضَهُمْ). این تفاوت، به روشنی حاکی از تفاوت ظرفیت وجودی آدم و ملائک، نسبت به پذیرش اسماء می‌باشد. یعنی که آدم که در این آیه مظهر و تجلی نوع انسان است، دارای ظرف وجودی متفاوتی از ظرف وجودی ملائک است که تحمل پذیرش اسماء را به صورت «علم» دارد، اما ملائک، این ظرف وجودی‌شان تنها تحمل پذیرش اسماء را به صورت «عرض» دارد.

پس انسان، قبل از آنکه اسماء را بیاموزد، توانائی آموختن آن‌ها را به دست آورده است. یعنی دارای ظرف وجودی‌ای شده است که بالقوه، استعداد علم آموزی را با خود دارد. بدین خاطر، انسان که وجه مشخصه‌اش داشتن یک چنین ظرفی است خود به خود خاصیت کنشی و تاثیر گذاری در محیط را دارد. بدین معنا که محیط خارج از او، می‌تواند استعداد علم آموزی اش را تحریک کرده و به فعلیت درآورد و همین به فعلیت در آمدن این استعداد است که باعث اثرگذاری انسان در محیط شده و به شناخت و تغییر محیط توسط او، منتهی می‌گردد.

اما دومین نکته، خود «اسماء» است و سوالی که در این رابطه بلافاصله مطرح می‌شود، این است که آیا «اسماء» چیست؟ اسماء همانگونه که در مانیفست اسلامی هم گفته‌ایم، به معنای نام‌ها می‌باشد و «أَسْمَاءُ كُلِّهَا»، یعنی تمامی نام‌ها، هر اسمی، مسمایی دارد و به پدیده‌ای در این جهان تعلق می‌گیرد و لذا، کل اسماء، مسمایی به وسعت تمامی پدیده‌های هستی، و به عبارتی کل جهان دارد.

نتیجه آنکه وقتی خداوند تمامی اسماء را به آدم می‌آموزد، این مفهوم استنباط می‌گردد که خداوند، کل هستی را در مقابل استعداد علم آموزی انسان قرار می‌دهد تا انسان به شناخت آن نائل گردد و بر پایه این شناخت، دست به تغییر جهان زده و آن را بر طبق ضرورت‌های تکاملی‌اش شکل دهد. به این ترتیب، نفسی که در یک رابطه اثرپذیری از طبیعت شک گرفته بود و حاصل تکامل مستمر و تدریجی پدیده‌های هستی بود، اکنون در مقابل جهان، یک حالت کنشی و تاثیر گذاری به خود گرفته و ظرفیت شناخت جهان و تغییر آن را به دست آورده است.

۸. مراجعه شود به «مانیفست اسلامی».

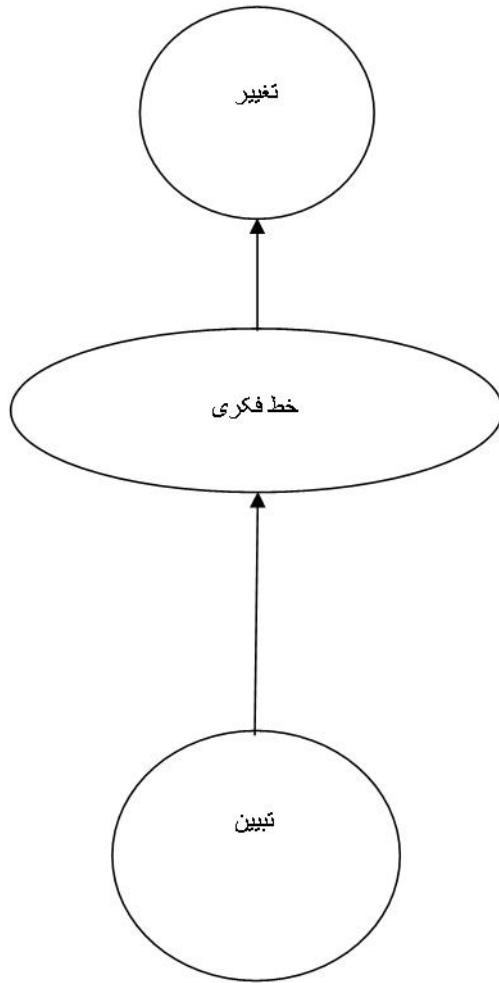
«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً... (شکل گیری نفس در یک رابطه اثرپذیری از طبیعت) - وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ... (به دست آوردن ظرفیت وجودی برای شناخت طبیعت و ایجاد تغییر در آن)» (آیات ۳۰ و ۳۱ - سوره البقرة).

همانطور که مشخص است، این دو آیه رابطه تکاملی متقابل انسان و جهان را به وضوح معلوم می‌سازد. نفس ابتدا در یک رابطه‌هایی نسبت به جهان شکل می‌گیرد و دارای استعداد بالقوه اثرگذاری و تغییر دهنده‌گی می‌گردد و آنگاه جهان به عنوان پارامتری که استعداد بالقوه نفس، می‌تواند در رابطه با آن به فعلیت درآید، در مقابل آن قرار می‌گیرد.

نتیجه نهایی که تا به اینجا می‌گیریم انی است که روزگاری بوده که جهان به عنوان یکی از دو مقوله اصلی هستی وجود داشته، اما انسان وجود نداشته است. پس از آن، انسان نیز در تسلسل حرکت تکاملی پدیده‌های آفرینش، قدم به عرصه وجود گذاشت (حالت کنش پذیری انسان نسبت به جهان) و بعد، جهان عرصه تاخت و تاز شناخت و عمل این انسان قرار گرفت و زمینه‌ای شد برای به فعلیت در آمدن استعدادهای نهفته وجودی او (حالت کنش انسان نسبت به جهان).

پروسه اول، که روند شکل گیری شخصیت انس را شامل می‌گردد، در رابطه با خود وی، یک روند تبیین است. در حالی که پروسه دوم، که همین شخصیت انسانی، در یک موضع کنشی نسبت به جهان قرار می‌گیرد، در رابطه با خود وی، یک روند تغییری می‌باشد، همانگونه که از مفهوم آیات مورد بحث بر می‌آید روند تبیینی، ماهیت انسان در یک رابطه اثرپذیری از هستی شکل می‌گیرد و بالقوه، صاحب استعداد تغییر دهنده‌گی در محیط می‌شود، این استعداد، وقتی که در روند تغییری می‌خواهد به فعلیت درآید، با علم و با شناخت آغاز می‌گردد، یعنی که سرآغاز تغییر، علم است و شناخت، (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا)، این علم که پایه اول تسلط انسان بر طبیعت است، در واقع، چیزی به جز همان «خط فکری» نیست.

اکنون می‌توان یک شمای کلی از ارگانیسم خط فکری را ترسیم نمود. به این ترتیب که ارگانیسم، دارای یک زیربنای تبیینی می‌باشد که ستون‌های اصلی خط فکری درون آن واقع می‌شود؛ و یک روبنای تغییری که در اینجا، خود خط فکری، نقش ستون اصلی و زیربنایی را برای «تغییر» بازی می‌کند. به نمودار شماره ۱ توجه شود.



(نمودار شماره ۱)

زیربنای تبیینی، آنچنانکه آیات مزبور هم به ما نشان دادند، در واقع، رابطه‌ای است که جهان به عنوان یکی از دو مقوله اصلی وجود، با انسان به عنوان مقوله اصلی دیگر وجود، برقرار می‌کند. این رابطه که یک رابطه محیطی است، در سه چهره نمود پیدا می‌کند. چرا که خود جهان شامل سه مقوله جزئی‌تر «خود، جامعه و طبیعت» می‌باشد: اول رابطه محیطی خود با انسان (کویریات)، دوم رابطه محیطی جامعه با انسان (اجتماعیات) و سوم محیطی طبیعت با انسان (فلسفیات).

اگر انسان بتواند یک تبیین اصولی از رابطه محیطی جهان با خود به عمل آورد، عملاً آن استعداد شناخت و تغییر جهان را در خویش پدید آورده و توانسته است که به «خط فکری» دست یابد، چرا که اساس ایجاد تغییر در جهان، عالم شدن نسبت به جهان است (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا). یعنی تا اسماء را یاد نگیری، نمی‌توانی در اسماء، تغییر ایجاد کنی؛ و اساس عالم شدن نسبت به جهان هم به دست داشتن تبیین درست و اصولی از رابطه محیطی جهان با خود است (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً). یعنی تا زمانی که ظرفیت پذیرش اسماء به صورت علم در تو به وجود نیاید، نمی‌توانی آن‌ها را یاد بگیری^۹ (دقت شود).

به این ترتیب، بر طبق روالی که آیات مورد بحث به دست می‌دهند، تبیین رابطه محیطی جهان با انسان، مقدم است بر دستیابی به خط فکری؛ و دست یابی به خط فکری نیز مقدم است بر تغییر جهان یا ایجاد رابطه محیطی انسان با جهان اما همانگونه که گفتیم، رابطه محیطی جهان با انسان، سه چهره مجزا و در عین حال متصل، پیدا می‌کند و لذا، تبیین این رابطه نیز لزوماً می‌بایست سه بخش عمده را شامل شود:

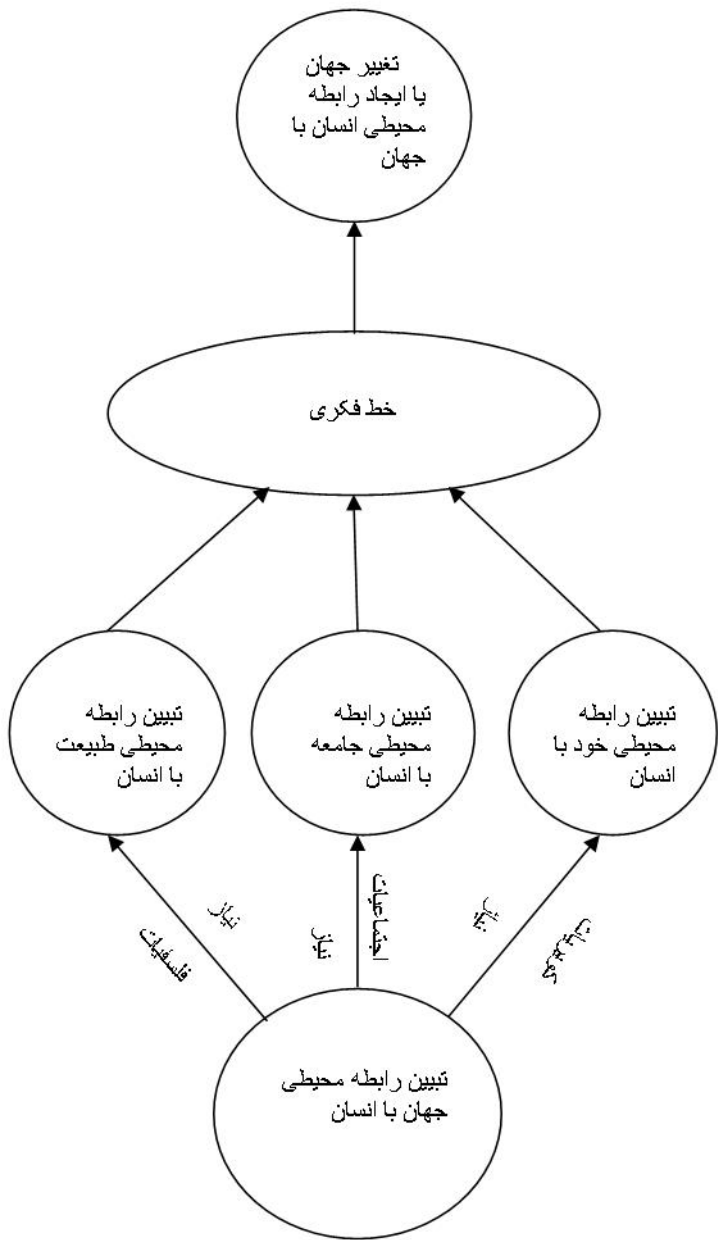
الف - تبیین رابطه محیطی خود با انسان (کویریات).

ب - تبیین رابطه محیطی جامعه با انسان (اجتماعیات).

ج - تبیین رابطه محیطی طبیعت با انسان (فلسفیات).

برای درک بهتر مطلب به نمودار شماره ۲ توجه شود.

۹. در اینجا باید دقیقاً به این نکته توجه شود که آیات ۳۰ و ۳۱ سوره بقره، کیفیت تکوین فکر را در پروسه طبیعی خویش بیان می‌دارند. یعنی نشان می‌دهند که در واقعیت امر و در مسیر خلقت انسان از بطن روابط پیچیده هستی، چگونه از طبیعت مادی، عنصری به وجود می‌آید که قدرت تفکر و علم آموزی پیدا می‌کند. اما ما با این آیات، یک برخورد مکانیک نمی‌کنیم و معتقدیم که عین همین پروسه‌ای که در طبیعت طی شده تا فکر به وجود آمده است، می‌بایست در هر دورانی از زمان، در مورد انسان هم طی شود تا اینکه او بتواند به «خط فکری» دست یابد. این است که کیفیت تکوین فکر (شناخت) را در پروسه طبیعی، ما تعمیم و گسترش می‌دهیم و کیفیت تکوین «خط فکری» را از آن استنباط می‌نمائیم. (دقت شود)



(نمودار شماره ۲)

تا زمانی که انسان، موفق به انجام این تبیین درسه رابطه مزبور نشود، قادر نخواهد بود که به خط فکری دست یابد. چرا؟ چون که موضع خویش را در جهان نیافته و نتوانسته است ظرفیت علم آموزی را در خویش پدید آورد. کسی که به تبیین رابطه جهان با خود می‌پردازد و کویریات و اجتماعیات و فلسفیات را درک می‌کند، به موقع و موضع خویش در جهان واقف می‌گردد و مسئولیت‌ها و رسالت‌های خود را در رابطه با خویش، در رابطه با جامعه و در رابطه با نظام طبیعت حس می‌کند و می‌فهمد. او می‌فهمد که در برابر ساختن و تغییر دادن تکاملی «خود»، نمی‌تواند بی تفاوت باشد و لذا، این مسئولیت در وجودش شعله می‌کشد که از بودن پست خویش کنده شود و آنچه را هست رها کند و به شدن و آنچه که باید باشد، روی آورد. او وقتی، آن خود دروغین و مجازی خویش را که در حصار خودپرستی‌ها و منیت‌گرایی‌ها و دنیاگرایی‌ها و قدرت‌طلبی‌ها اسیر شده و تمام وجودش از پلیدی و از خود بیگانگی و بی توجهی نسبت به سرنوشت خود و دیگران احاطه کرده است می‌بیند و با آن من راستین و فطری که بی هیچ آرایش از پلیدی‌ها، فقط به رشد و تکامل می‌اندیشد، مقایسه می‌کند، احساس مسئولیت برای به حرکت در آمدن و متحول ساختن خویش در وجودش زنده می‌شود و نیاز به برتر آمدن از سطح محدود پستی‌ها در درونش می‌آید، همین نیاز است که خود به خود تبدیل به نیاز به یافتن راهی برای دگرگون ساختن خود، می‌شود و نیاز به «خط فکری» را برایش مطرح می‌سازد. در رابطه با اسلام، «اخلاقیات»، سلاحی است که او بر می‌گیرد تا به جنگ کویریات خویش برود و آن من راستین‌اش را از منجلا بستی و پلیدی بیرون کشد و طاهر و مطهرش سازد.

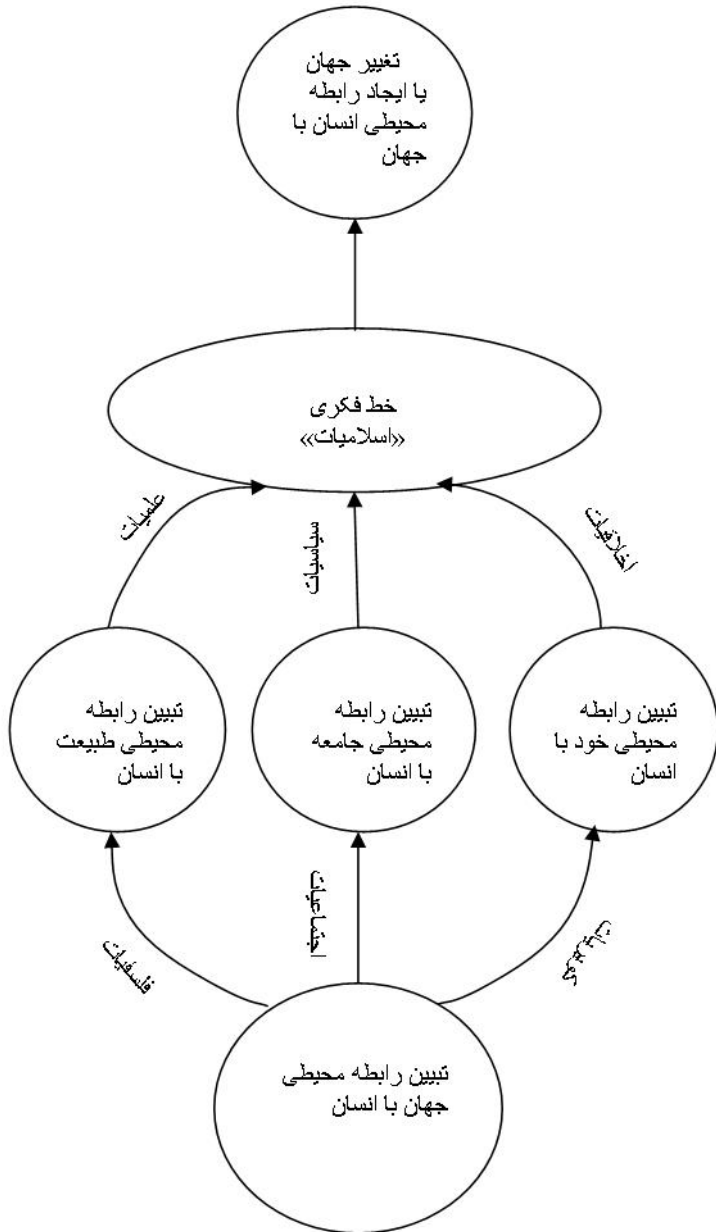
و آنگاه که به جامعه می‌نگرد و اجتماعیات را حس می‌کند، می‌فهمد که سر نوشت او با سرنوشت مردمش پیوند خورده و او گذشته از خویش، مسئولیت سعادت و تکامل جامعه را نیز بر دوش دارد، چرا که فرد و اجتماع، یک رابطه تنگاتنگ و ارگانیک دارند که رشد یکی در گرو دیگری و انحطاط یکی بسته به انحطاط آن دیگری است. این است که او نیم تواند خود را از جامعه خود جدا سازد و تنها به خویش پردازد؛ لذا است که با درک رابطه اجتماعیات، رسالت، نیاز به یافتن راهی که او را به ایده آل‌های انسانی‌اش برساند، برای او مطرح می‌سازد. این نیاز، نیاز به خط فکری است و در رابطه با اسلام، «سیاسیات» سلاحی است که انسان نیازمند، آن را به دست می‌گیرد تا به جنگ اجتماعیات برود و رسالت اجتماعی خویش را عملی سازد.

و آنگاه که به طبیعت نظر می‌کند و فلسفیات را درک می‌نماید، نخستین چیزی که می‌فهمد، رابطه نزدیک و گسست‌ناپذیر خویش با طبیعت است. او، رابطه تکاملی متقابلی را که بین او و طبیعت است، درک می‌کند و می‌فهمد که طبیعت، می‌بایست حرکت تکاملی خویش را در وجود او ادامه دهد. لذا، تکامل او، دیگر نمی‌تواند به

مثابه تکامل شخص خودش و یا حداکثر، خودش و جامعه‌اش تلقی شود. بلکه او، به میزانی که خویشتن را رشد داده باشد، گامی در مسیر تکامل طبیعت برداشته و در جهت رود خروشان و دمنده آفرینش، شنا کرده است، لذا، مسئولیت فردی که در رابطه با اجتماعیات، تبدیل به مسئولیت اجتماعی شده بود، اکنون در رابطه با طبیعت، بدل به یک مسئولیت جهانی و به تعبیر روشن‌تر، مسئولیت در قبال نظام کلی آفرینش می‌گردد.

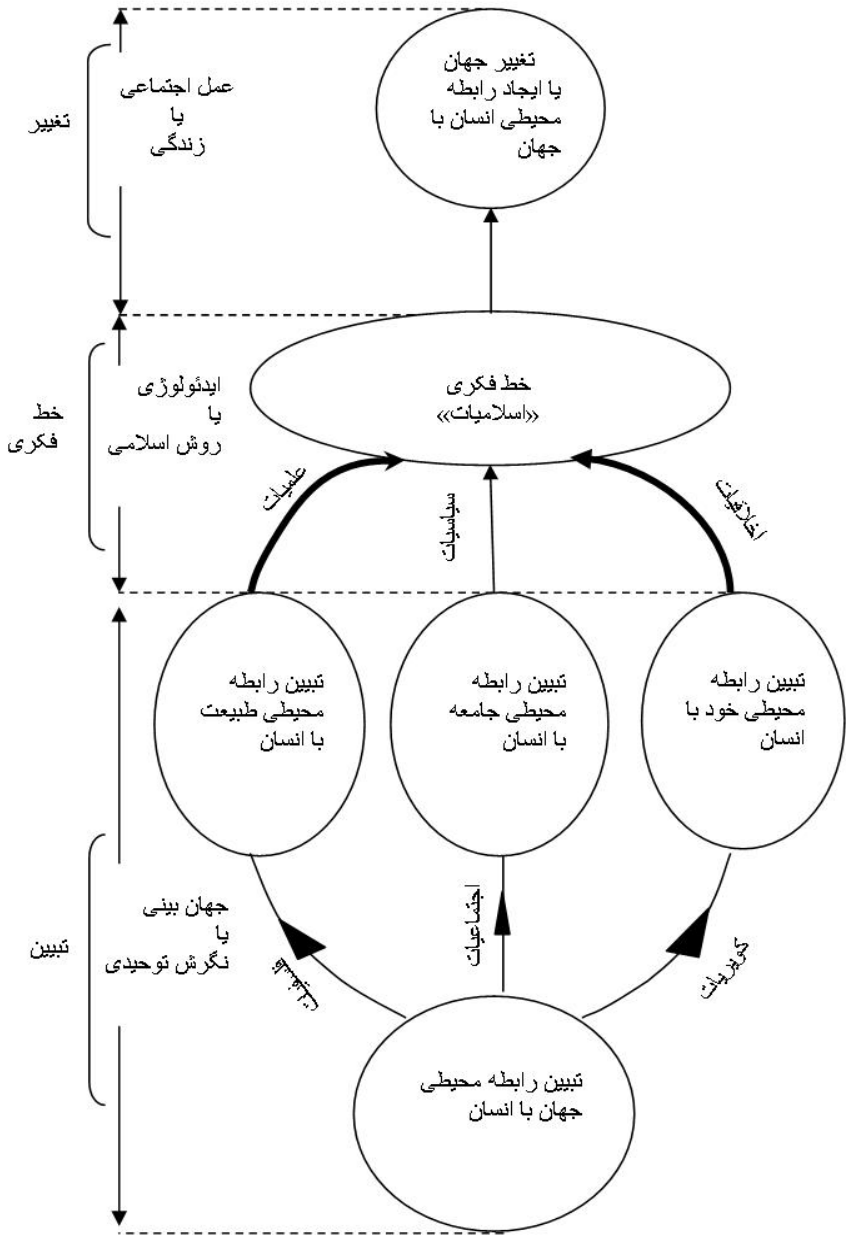
از سوی دیگر می‌فهمد که رشد و تکامل او، در گرو تسخیر و تسلط یافتن بر طبیعت در جهت به استخدام درآوردن آن در مسیر رشد و تعالی‌اش می‌باشد؛ لذا او باید که برای ادامه کمال خویش که همان کمال طبیعت و اجتماع هم هست، طبیعت را تسخیر کند و در آن، موافق با نیازهای رشدش، تغییر ایجاد نماید. بدین منظور است که وی به سلاحی نیاز پیدا می‌کند تا به کمک آن بتواند به تسخیر طبیعت موفق گردد، این سلاح در رابطه با اسلام، عبارت است از «عملیات».

بنابراین، می‌توان از مجموعه بحث، چینی نتیجه گرفت که انسانی که به تبیین رابطه محیطی جهان با خویش می‌پردازد، لزوماً نیاز به خط فکری یا اصول و ضوابطی برای تغییر خود، جامعه و جهان پیدا می‌کند. برای تغییر خود محتاج «اخلاقیات» است. برای تغییر جامعه، محتاج «سیاسیات» و برای تغییر طبیعت، محتاج «علمیات». مجموعه این سه، خط فکری او را می‌سازد که عبارت است از «اسلامیات». به نمودار شماره ۳ توجه شود.



(نمودار شماره ۳)

در مرحله تبیین، انسان به یک «جهان بینی» یا «نگرش توحیدی» دست می‌یابد که خود، مبنای «ایدئولوژی» یا «روش اسلامی» است. بنابراین، درک رابطه کویریات، اجتماعیات و فلسفیات، عبارت است از مرحله‌ای که انسان در حال دست یابی به یک جهان بینی یا نگرش توحیدی است و پس از آن، رسیدن به اخلاقیات، سیاسیات و علمیّات که مجموعاً به اسلامیات منتهی می‌شود، مرحله‌ای است که انسان بر مبنای آن جهان بینی و نگرش، به یک ایدئولوژی یا روش دست می‌یابد که راهنمای عمل تغییر و تحول او قرار می‌گیرد (خط فکری، راهنمای عمل یا زندگی). به نمودار شماره ۴ توجه شود.



(نمودار شماره ۴)

